

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و تَحْقِيقُ ذَلِكَ أَنَّ الْخُدُودَ قَدْ تَكُونُ بِحَسَبِ الدَّاتِ فِي نَفْسِهَا.^۱

صحبت در کیفیت اشتداد در جوهر است و مرحوم آخوند کلام صاحب تلویحات را خودشان یک مقداری باز کرده‌اند. البته خود ایشان اشاره‌ای کرده ولی نه به این تفصیل. مرحوم آخوند می‌فرمایند که برای توضیح این مطلب این مسئله و این نکته آن خوب است. آنچه تا به حال صحبت می‌شد یک چیز زائد بود ولی حالا این جهت، جهت منطقی دارد که ما در تعریف حقائق اشیاء دو نوع حقیقت به نظرمان می‌آید که برای آن دو قسم یک ذات و یک حدود را تعریف می‌کنیم. اول نظر بر خود ذات فی حدّ نفسه بدون تعلق امر دیگر و بدون ارتباط او با امر دیگر یا از نظر تأثیرگذاری یا از نظر تأثیرپذیری است. ما به این مسئله کاری نداریم. فرض کنید بخواهید یک

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۴۲.

انسانی مثل زید را در نظر بگیرید اگر بخواهید در تعریف این زید کلمات را بیاورید همان حیوان ناطقیت می‌شود که جنس و فصل و عوارض شخصیهٔ خود او را تشکیل می‌دهند. اگر هم بخواهید از خصوصیات فردی او تعریف کنید که به رسم عوارض باشد آن‌هم قد، طول، وزن و همان چیزی است که مربوط به اوست. این یک قسم است که به خود ذات شیء برمی‌گردد.

قسم دوم ارتباط این مسمی به یک امر دیگری [برمی‌گردد] مثلاً پدر او فلانی است. می‌گوییم که آقا زید چه کسی است؟ می‌گوییم که زید همان کسی است که پدرش فلانی و مادرش فلانی است و منزل او در آنجاست و دارای این خصوصیات است. الآن به حیوان ناطقیت او کاری نداریم و فقط به آن جنبهٔ ارتباطش کار داریم و یا اینکه در فلان‌جا مشغول به کار است. یا اینکه فرض کنید در این مسئله بنا و مِلکی که ایشان مثال می‌زنند، مِلک را به لحاظ این ارتباطش با آن مملکت و اجتماع می‌گوییم که فردی است که بر یک مملکتی حکومت و سیطره دارد و تسلط امر و نهی دارد و آن را اداره می‌کند مقام تدبیر

و مملکت را در نظر می‌گیریم. یا در مورد بنا می‌گوییم که فردی است که این ساختمان را می‌سازد و مصالح را در کنار هم به شکلی قرار می‌دهد که یک هیئت ترکیبیه از آن ترکیب مصالح در نظر می‌آید حالا این بنا از چه جنسی است؛ انسان یا حیوان است، اصلاً ملک است یا جن است به اینها کاری نداریم آن کیفیت تعلقش را از حیث تأثیرگذاری در آن ماهیت خارجی مدّ نظر قرار می‌دهیم و برای او تعریف می‌آوریم. یا اینکه فرض بکنید فردی عالم است زید یک عالم است و در فلان رشته تخصص دارد و در فلان علم تبحر دارد وقتی می‌گوییم که زید کیست؟ می‌گوییم که کسی است که دارای این خصوصیات است و علم او این طور است دیگر در مورد حیوان ناطقیت او صحبت نمی‌کنیم.

در اینجا این ارتباط او را از نقطه نظر انفعالی با آن علمی که دارد نشان می‌دهد. یا اینکه نه در تعریف ما هر دو خوابیده است یعنی این مسئله به دو لحاظ، لحاظ می‌شود؛ هم به جهت خودش و هم به جهت ارتباط او با امور خارجی. در اینجا اتفاقاً نفس را از

این قبیل و از این جهت به حساب می‌آورد. در کلام
 بوعلی اگر شما مراجعه کنید وقتی راجع به روح و
 نفس صحبت می‌کند او را یک ورقائی^۱ می‌شمارد که
 از آسمان و از آن عالم اعلیٰ تنزل می‌کند و می‌آید و
 به بدن تعلق پیدا می‌کند که در اشعار ایشان اشاره‌ای
 به این مسئله است:

هَبَطَتْ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ *** وَرِقَاءٌ ذَاتُ نُعْزُزٍ وَ تَمْنَعُ
 مَحْجُوبَةً عَنْ كُلِّ مُقَلَّةٍ عَارِفٍ *** وَ هِيَ الَّتِي سَفَرَتْ وَ أَمَّ تَنْبَرِّقُ^۲

تعریف نفس

این مسئله به این شکل هست که آن جنبه ذاتی
 خودش در اینجا مورد نظر قرار گرفته است ولی
 چون این نفس می‌آید و به بدن تعلق پیدا می‌کند
 می‌بینیم که در تعریف، جنبه بدنی هم خوابیده است.
 نفس یک حقیقت مجردی است که از عالم معنا
 نزول پیدا می‌کند و می‌آید بدن را در تحت قدرت
 خود می‌گیرد و قوای بدن را به کار می‌اندازد و تدبیر

۱. ورقاء: کبوتر. (محقق)

۲. عشر قصائد و اشعار، ابن سینا، ج ۱، ص ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص
 ۲۳:

۱- فرود آمد به سوی بدن تو از بالاترین محل و عالی‌ترین مقام، کبوتر ورقاء
 روح تو که دارای مقامی بس عزیز و محلی بس رفیع است.
 ۲- آن لطیفه روح از دیدگان هر عارف و آشنائی پنهان است؛ و عجب در
 اینست که او چهره خود را به نقاب نپوشانده است، بلکه دائماً پرده از رخ
 برافکنده و در مرأی و منظر عامه خود را هویدا ساخته است.

او را می‌کند و بقاء و حیات به واسطه او تحقق پیدا می‌کند و در اینجا مدام بدن در تعریف نفس آورده شد؛ بدن این کار را می‌کند، تدبیر می‌کند، زندگی بدن را اداره می‌کند به طوری که اگر نفس را از بدن بگیرند بدن همین‌طور به صورت مرده‌ای در روی زمین می‌افتد. خب در اینجا دو جنبه رعایت شد؛ یکی جنبه ذاتی خود نفس که مسئله مجرد اوست و یکی هم جنبه تدبیر او نسبت به بدن که جنبه تعلق او به ماده است. این مطلب است.

روی این جهت مرحوم آخوند می‌فرماید که در توجیه کلام مرحوم شیخ اشراق باید این را بگوییم که همان طوری که خود این نفوس مجرده از نقطه نظر تأثیرشان، از آن جایی که اینها دارای تأثیر هستند و تأثیرشان به صورت قوا و به صورت خود آن تدبیر در خارج ظهور پیدا می‌کند پس باید جنبه آن تدبیر شدید باشد که بتواند آن خصوصیات متوقعه از این تدبیر را در خارج تحقق ببخشد اگر نفس به واسطه مرضی یا به واسطه ذهولی یا سایر مسائل نتواند تدبیر کند حالاتی ممکن است برای انسان پیش بیاید که از

آن قوه تدبیر خود ناتوان بماند. در بعضی از موارد اتفاق می افتد که به واسطه حالات مرض یا به واسطه حالات روحی در آن جنبه تدبیر ضعف پیدا می کند. بوعلی در اینجا خودش هم کلامی دارد.

شدت و ضعف داشتن تدبیر نفس

ایشان می فرمایند که وقتی خود ایشان دچار کسالت شده بود سؤال کردند که شما خودتان طبیب هستید و این بیماری هم یک بیماری که غیر قابل علاج نیست و شما صدها نفر را علاج کردید در حالی که دیگران عاجز بودند [پس چرا خودتان را علاج نمی کنید]؟ ایشان جوابی می دهد و می گوید که نفس دیگر در تدبیر خود ناتوان مانده است یعنی این عقاقیر، احشا؟؟؟، ادویه و امثال ذلک در صورتی مؤثر است که نفس آن زمام تدبیر را به دست بگیرد وقتی آن از نظر تدبیر ضعیف بشود [دیگر نمی شود علاج کرد]. فرض کنید شما به جای یک استکان از این ادویه اگر یک خمره هم در شکم طرف بریزید فایده ای ندارد! بالأخره این نفس است که این خواص را می گیرد و توسط اجهزه و وسائط و آلاتی که دارد آن را در جای خودش قرار می دهد وقتی که

نفس به واسطهٔ عللی نتواند این را تدبیر بکند [علاج
نمی‌شود] چون که دیگر پرونده‌اش دارد بسته
می‌شود، مدام او را این طرف و آن طرف می‌کنند و
مدام به او پمپ می‌گذارند و خونس را می‌چرخانند
و دماغش را سوراخ [می‌کنند] و کلهٔ او را فلان
می‌کنند. بدبخت دارد می‌میرد دیگر! رهایش کنید و
بگذارید خودش [بمیرد] و همین طوری رد شود.
مدام این طرف و آن طرف [می‌کنند]! دیگر نفس
فایده‌ای ندارد! دیگر غیر از زجر کشیدن اثری ندارد!
خب در این صورت دیگر از دست او کاری بر نمی‌آید
و دیگر آن عقاقیر و ادویه نمی‌تواند تأثیر بگذارد.

بنابراین می‌بینیم همین نفس از نقطه‌نظر تدبیر
شدت و ضعف دارد گاهی اوقات این نفس در
تدبیرش آن قدر قوی است که شخص بسیار با نشاط
و سر حال حرکت و جست‌وخیز می‌کند در خیابان
راه می‌رود و می‌دود و خیلی بانشاط و اینها است
بعضی از اوقات نه، می‌بینیم که سروکله آویزان است
و ... می‌گویند که آقا بلند شو و به آنجا برو، اینجا
گرم است [ولی نمی‌رود] می‌گویند که تنبل نرو به

سایه، سایه خودش می‌آید! نمی‌تواند دو قدم بلند
شود و به آنجا برود!

یک وقتی ما به کوه می‌رفتیم یک زمانی بود که
نفس ما از تجوهر خودش زیادی اشتداد شده بود ما
به کوه می‌رفتیم و تازه بعد از یک ساعت راهپیمایی
نماز صبحمان را وسط کوه می‌خواندیم! یک امامزاده
عبدالله بود یک مقدار که از دربند بالاتر رفتید سمت
چپ بود می‌رفتیم و نماز صبحمان را آنجا
می‌خواندیم! وقتی می‌رفتیم و برمی‌گشتیم تازه
مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - سفره انداخته
بودند و می‌خواستند صبحانه بخورند! یک وقت
این‌طور بود، الآن جناب مستطاب سرور معظم
می‌گویند که آقا بیاید به راهپیمایی برویم موقع
خوبی بود! می‌گویم که شما به جای من بروید و
ثوابش را به ما بدهید! یک دفعه آمدیم پشیمان
شدیم! خب حالا بنده این مسئله اشتداد جوهری را
خوب می‌فهمم! این قسمت ملموس و محسوس
است!

﴿وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي آلِ خَلْقٍ﴾^۱

قاعده آن، این است. بعد هم خودمان با خودمان [می‌گوییم که] چرا به زور است آدم بلند شود و [برود] فعلاً که خب [بی حال هستیم] هر وقت سر حال شدیم آن وقت آدم چیز می‌کند. این قضیه اشتداد و ضعفی است که نفس در تجوهر خودش پیدا می‌کند و مسئله از این نظر به اشکال برخورد نمی‌کند. لذا مرحوم آخوند هم از این نقطه نظر تأیید می‌کردند.

کیفیت وجود خارجی داشتن مسئله اشتداد جوهری

و تَحْقِيقُ ذَلِكَ أَنَّ الْحُدُودَ قَدْ تَكُونُ بِحَسَبِ الذَّاتِ فِي نَفْسِهَا وَ قَدْ تَكُونُ بِحَسَبِ نِسْبَتِهَا إِلَى أَمْرٍ وَ قَدْ تَكُونُ بِحَسَبِهَا جَمِيعاً وَ لَكِنْ بِالْإِعْتِبَارِ فَنَحْدِيدُ الْمَلِكِ وَ الْبَنَاءِ مِنْ حَيْثُ حَقِيقَتُهُمَا شَيْءٌ وَ مِنْ حَيْثُ كَوْنُهُمَا مُضَافَيْنِ إِلَى شَيْءٍ شَيْءٍ آخَرَ.^۲

چطور این مسئله اشتداد جوهری وجود خارجی دارد. حدود و تعریفات گاهی اوقات به خود ذات برمی‌گردند؛ به خود ذات زید! زید کیست؟ حیوان ناطق است دیگر! زبان بسته می‌خورد و می‌خوابد و نفس می‌کشد! به خودش [برمی‌گردد] همین. گاهی

۱. سوره یس (۳۶) آیه ۶۸:

ترجمه: «و ما هر کس را عمر دراز دهیم (به پیری) در خلقتش تغییر دهیم.» (محقق)

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۴۲.

اوقات این حدود به خاطر نسبت آن ذات به یک شیء دیگر است یعنی به لحاظ آن نسبت ما تعریف می‌آوریم و به خود ذات کاری نداریم. هر جنبه‌ای می‌خواهد باشد، باشد! گاهی در حدود هردو جنبه لحاظ می‌شود؛ می‌گوییم که زید کیست؟ می‌گوییم که زید حیوان ناطقی است که دارای این حرفه و این علم و این خصوصیات است. ببینید حیوان ناطقی است که دارای این خصوصیات است. حیوان ناطق بودن به ذات او برمی‌گردد و آن قضیه این خصوصیات هم به آن تعلقات و نسبت او به خصوصیات و اوصافی که دارد برمی‌گردد و لکن به هردو اعتبار. در تعریف ملک و بنا خود حقیقت این دو تا همان حیوانیت و فصل آن است. این یک مطلب است. از حیث اینکه اینها تعلق به امری دارند آن مملکت‌داری است و بنا هم تعلق به بنا و ساختمان است، اینها یک شیء دیگر هستند.

فَيُؤْخَذُ الْمَمْلَكَةُ وَ الْبِنَاءُ فِي حَدِيثِهِمَا بِالْإِعْتِبَارِ الثَّانِي لَا بِالْإِعْتِبَارِ الْأَوَّلِ وَ كُلٌّ مِنَ الْإِعْتِبَارَيْنِ مُمَكَّنُ الْإِنْفِكَاحِ عَنِ الْآخَرِ.

خب این به اعتبار دوم مملکت و بنا را ما در تعریف این دو می‌آوریم. هر کدام از این دو اعتبار را می‌توانیم از دیگری منفک کنیم؛ یکی را در تعریف

بیاوریم آن یکی را بیاوریم یا اینکه آن یکی را بیاوریم
و این را بیاوریم یا هردو را باهم بیاوریم. می‌گوییم
که آقا مَلِک به جنبنده‌ای حیوان می‌گویند، که این
حیوان ...، واقعاً حیوان‌ها! - این حیوان هیچ چیز
نمی‌فهمد. فقط و فقط هم ... البته منظور ما این
پادشاهان خارج هستند آنهایی که سابق بودند و ظلم
می‌کردند و فقط دنیا را می‌خواستند نه عقبی!

من یک چیز عجیبی می‌خواندم که - عجیب که
نه البته بنده این قضیه را شنیده بودم الآن در راه
می‌آمدیم به آقای ... می‌گفتم که در اینترنت نگاه
می‌کردم - یک شهری در فرانسه هست همین الآن
هم هست، خیلی خوب و عالی **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** خدا
قسمت کند، در آنجا چند ماه در سال لخت مادرزاد
بودن قانونی است! یعنی قانون و مجلس تصویب
کرده که انسان‌ها می‌توانند **كَمَا وَلَدَتْهُ أُمُّهُ** [باشند]!
داریم کسی که برود زیارت کند یا در مورد روز عرفه
داریم کسی که روز عرفه را ادراک کند **«يَخْرُجُ مِنْ**
ذُنُوبِهِ كَمَا أُخْرِجَ مِنْ أُمِّهِ» «همین طوری آدم که از

۱. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۰۰:

مادر با شلوار یا لباس زمستانی یا تابستانی بیرون نمی‌آید همین‌طوری راحت! این خرس‌گنده‌ها همین‌طوری...! اصلاً قانون است که می‌توانند. البته من شنیده بودم که در آفریقا جاهایی هست که بنده خودم موفق به زیارت نشدم ولی تا نزدیکی آنجا تا حدود دویست یا سیصدمتری رفتم ولیکن موفق نشدم چون دیدیم خیلی اوضاع بد است وقتی گفتند که پشت آن درخت‌ها را که می‌بینی از آنجا شروع می‌شود گفتم که خب بس است! چون ما شما را عدل و موثق می‌دانیم ما آن اخبار شما را که به رأی‌العین و حسی اخبار کردید، نه حدسی، اخبار حسی شما را چون ما [موثق] می‌دانیم کفایت می‌کند، این نیاز نیست و برگردیم و برگشتیم!! محظوظ نبودیم دیگر!! بعضی‌ها نصیب ندارند! تنها سیاه‌ها نبودند و گفتند که سفیدپوست‌ها مثل فرانسوی‌ها و امثال‌ذلک به‌خصوص فرانسوی‌ها هم به‌وفور هستند و اصلاً در اینجا بساطی هست و بقیه

«عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: «إِنَّ الْعَبْدَ الْمُؤْمِنَ حِينَ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ حَاجًّا، لَا يَخْطُو خُطْوَةً وَلَا يَخْطُو بِهِ رَاحِلَتَهُ إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِهَا حَسَنَةً وَمَا عَنْهُ سَيِّئَةٌ وَرَفَعَ لَهُ بِهَا دَرَجَةً، فَإِذَا وَقَفَ بِعَرَفَاتٍ فَلَوْ كَانَتْ لَهُ ذُنُوبٌ عَدَدَ الثَّرَى، رَجَعَ كَمَا وَلَدَتْهُ أُمُّهُ، فَقَالَ لَهُ: اسْتَأْنِفِ الْعَمَلَ!»؛ شرح فقراتی از دعای افتتاح، ص ۳۶.

هم می آیند تماشا می کنند! این قضیه‌ای بود که آنجا دیدیم و در چند جای دیگر هم گفتند که هست. در جاهای دیگر هم خب دیده و شنیده بودیم که مثلاً در کشورهای خارج حمام‌هایی هست که حمام‌های حائلی؟؟؟ است! در آنجا قانون هست که چون لباس کثیف است و میکروب و ویروس و اینها دارد خوب نیست کسی با لباس وارد بشود و لذا آنجا در این برکه‌ها و حمام‌ها و اینها، همه لباس‌ها را درمی آورند و به این نحوه هست!

یا در تظاهراتی که مثلاً گاهی شده امروزه این‌طور هستند. اینها افرادی هستند که برای قرن ۱۴۰۰ هستند یعنی افرادی هستند که از نظر فکر و عقل و رشد عقلی با ۱۴۰۰ سال پیش فرق کرده‌اند و احکامی که مراجع عظام فعلی دارند اینها را تغییر و تبدیل می دهند و ارث را یکی می کنند و فلان می کنند و یا افرادی که دارند می آیند و می گویند که این احکام مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش است الان دیگر عوض شده، بنده می خواهم این را بگویم که بله! درست است واقعاً هم برای آدم‌های این زمان باید

این احکام را آورد که آن قدر از نظر عقلی رشد پیدا کرده‌اند که دیگر هیچ نوع حجاب و مانعی [برای آنها نیست]!! گفت: تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز!^۱

هیچ حجاب و مانعی را بین خود و دیگران احساس نمی‌کند و همان جنبه توحیدی در آنها آن‌چنان قوی شده است که مثل الاغ در شوارع و اماکن عمومی ظاهر می‌شوند و حرکت می‌کنند و تظاهرات خودشان را لخت مادرزاد انجام می‌دهند یا

لَيْتَنِي كُنَّا مَعَهُمْ فَأَفُوزُ مَعَهُمْ فَوْزاً عَظِيماً!! اینها

این طور انجام می‌دهند اما دیگر ندیده بودیم که برای این مسئله در کشور فرانسه مهد تمدن و اینها قانون وضع بشود که در این چند ماه در این شهر این کار قانونی است. حالا آن حیوانی که دارد بیرون می‌آید و اگر مشاهده بفرمایید می‌بینید زنبیل دستش گرفته است و همین‌طور عین خر دارد از فروشگاه جنس

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۶۶:

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست *** تو خود حجاب خودی حافظ
از میان برخیز

می خرد. خب آن قانون گذار آخرّ - به افعّل تفضیل!
 - یا ائلع - الاغ!! - از این کسی است که دارد می آید
 این کار را انجام می دهد است! اینها واقعیت های
 خارجی است ها! آن وقت می گویند که انسان امروز
 رشد عقلی پیدا کرده است! این رشد عقلی کجاست
 و از کجا بیرون زده است؟! مثل اینکه اینها جای بالا
 و پایین را عوض کرده اند!! رشد عقلی پیدا کرده
 است! به ایشان می گفتند که بابا صد رحمت به زمان
 جاهلیت! آیه قرآن می فرماید: ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ
 عِنْدَ آلِ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مُكَافَءًا وَتَصَدِيقًا﴾^۱ اینها
 به خاطر خدا لباس درمی آوردند؛ عرب های جاهلی
 می گفتند که در لباسی که معصیت کرده ایم آن لباس
 قابل برای حضور در مسجد الحرام نیست و باید
 درآورد و به خاطر آن گناہانی که شده بدون لباس
 باید [طواف] کرد یعنی حتی عریان بودنشان در آن
 موقع که امروزی ها مسخره می کنند و می گویند که
 این عرب ها در آن موقع عریان بودند، آن هم جنبه

^۱ . سوره انفال (۸) آیه ۳۵. امام شناسی، ج ۸، ص ۳۰:

«و نیست نماز ایشان در بیت الحرام مگر صغیر کشیدن و کف زدن...»

دینی و اعتقادی دارد. اینها چه؟ این الاغها همین که بی شلوار و پالان درمی آیند و راه می افتند و می روند این نشان می دهد که آنها که این حرفها را می زنند، آنها خب حالا نفهم هستند! روشن فکرها و امثال ذلک و یا متدینین و فتوا دهندگانی که می آیند و این حرفهای اینها را نشخوار می کنند و تحت تأثیر آنها [این کار را می کنند] اینها چرا؟! اینها چرا باید نسبت به این مطالب این قدر نفهم باشند و تشخیص ندهند که این قضیه سیر قهقرائی به خود می گیرد؟! همه اینها به خاطر همین است! این به خاطر این است که نفس بشر، نفسی است که باید در تحت عقل دربیاید! عقل از عقل است یعنی جلو می گیرد. عقل قاطر و خر و اینها را دیده اید؟ دهنی می زدند که اینها تمرّد نکنند! نفس بشر همین است و باید در تحت عقل دربیاید. اگر درنیاید طغیان می کند! چه حاکم، حاکم اسکندر، چنگیز، تیمور، نرون، هیلتر و صدام باشد یا اینکه حاکم فعلی باشد؛ صدام و امثال صدام و اینهایی که امروزه هستند و همه اینها دارای نفس هستند و نفس سرکشی می کند و هرچه اسباب و ادوات بیشتر در اختیار او قرار داده بشود سرکشی او

بیشتر است. چه در مسائل اخلاقی و چه در مسائل غیر اخلاقی و مسائل اجتماعی، چه در اعراض و چه در تعدّیات، در همه اینها نفس حد یقفی ندارد! همه این حرف‌ها چرند و بی خود است دیگر!

دلیل تجرد نفس

وَ كَذَا الْبَدَنُ وَ تَدْبِيرُهُ يُؤَخَذُ فِي تَحْدِيدِ النَّفْسِ لِأَنَّ مِنْ حَيْثُ ذَاتِهَا وَ حَقِيقَتِهَا بَلْ مِنْ حَيْثُ نَفْسِيَّتِهَا وَ تَحْرِيكِهَا التَّدْبِيرِي فَإِنَّ كَانَتْ الذَّاتِيَّةُ وَ النَّفْسِيَّةُ مِمَّا يُنْصَوَّرُ بَيْنَهُمَا الْمُغَايِرَةُ وَ الْمَفَارِقَةُ كَالنَّفُوسِ الْمَجْرَدَةِ يُخَالِفُ الْحَدَّ مِنْ جِهَةِ الْمَاهِيَةِ وَ الذَّاتِ لِلْحَدِّ مِنْ جِهَةِ الْفِعْلِ وَ التَّحْرِيكِ.

ذات نفس مجرد است و ارتباطی به بدن ندارد
دلیلش این است که از بدن مفارقت می‌کند بلکه از
حيث نفسیتش یعنی همان جهت تعلق به بدنش و
تحریک تدبیری بدن، اگر ذاتیت که خود حقیقت
شیء باشد و نفسیت که جنبه تعلق به غیر باشد از آن
مواردی هست که ممکن است ما بین آن دو مغایرت
و مفارقت تصور کنیم، مثل نفوس مجردة که تعلق به
بدن ندارند و وجود آنها وجود تجردی است، نفوس
غیر مجردة که نفوس ما هستند اینها تعلق به بدن
دارند، اگر این طور باشد حد از جهت ماهیت و ذات،
با حد از جهت فعل و تحریک مخالف است؛ یعنی
ما برای نفوس مجردة یک تعریف می‌آوریم و برای
نفوسی مثل ما که تعلق به بدن دارند یک تعریف
دیگر می‌آوریم.

وَإِنْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ بَلْ يَكُونُ الْوَجُودُ الدَّاتِي عَيْنُ الْوُجُودِ التَّسْبِي كِنَعَضِ الْقَوِي وَ
النَّفُوسِ حَيْثُ إِنَّ حَقِيقَتَهَا فِي أَنْفِهَا عَيْنُ كُونِهَا مُحَرَكَةٌ لِشَيْءٍ أَوْ مُتَعَلِّقَةٌ بِشَيْءٍ فَالْحَدَانُ
مُتَحَدَانُ فِيهَا مِنْ غَيْرِ اخْتِلَافٍ وَ لَا بُدَّ فِي تَحْدِيدِهَا مِنْ أَخْذٍ مَا تَعَلَّقَتْ هِيَ بِهِ عَلَى أَيْ
وَجْهِ كَانِ.

اگر این طور نباشد وجود عینی همان وجود نسبی

است مثل بعضی از قوا و غرائز و صفاتی که در انسان

هست؛ شهوات و امثال ذلک و همین طور خود نفسی

که آن نفس جنبه تعلق بدن را دارد چون نفس هم

دارای مراتب مختلف است یعنی نفسِ مادون آن

آخرین حد و انزل و ادنی از همه نفوس. حقیقت این

قوا و نفوس در ذات خودشان عین همان محرکیت و

تحریک آنهاست؛ یعنی حقیقت غریزه شهوت و

غریزه غضب و غرائز دیگر - چه محسنه و چه غیر

محسنه - در ذات انسان، همان حقیقت تعلق به بدن

است! خود او که چیزی ندارد. اگر بدن را بگیری

دیگر چیزی ندارد یا متعلق به شیء است یا تحریک

می کند و یا تعلق دارد و مربوط می شود. هردو حد

در این مورد دیگر اختلاف ندارند؛ یعنی هردو حد

چه به خودش برگردد و چه به تعلقش به غیر برگردد

یکی می شود. زیرا حقیقتی جز جنبه تعلق در اینجا

ندارد. باید آن موردی را که این در آن اثر می گذارد

یا وابسته به اوست آن مورد را باید در تعریف ذکر

کرد.

وَمَا أَنْ كَثْرَةُ الْأَفَاعِيلِ الْبِنَائِيَّةِ يَسْتَدْعِي كَوْنَ الْبِنَاءِ فِي كَوْنِهِ بِنَاءً شَدِيداً كَامِلاً فَكَذَلِكَ
كَثْرَةُ الْأَفَاعِيلِ التَّدْبِيرِيَّةِ تَوْجِبُ كَوْنَ النَّفْسِ فِي نَفْسِيَّتِهَا أَى تَدْبِيرِهَا شَدِيدَةً كَامِلاً.^۱

کثرت فاعل های بنائیه استدعا می کند که بنا در بنا بودنش شدید و کامل باشد. شما یک بنا را تصور کنید که هم فکرش قوی است و هم بنیه او قوی است و هم وقتش قوی است تمام این افاعیل باعث می شود که این بنا دارای بنای شدیدی باشد. حالا یک بنائی را فرض کنید که به او دست بزنی [ریشش کنده می شود] و چرتی است و خیلی هم سر حال نیست و از وقت ساختنش هم یک خرده دیر شده است. بلند می شود می گوید که مستی! آجر بده! آجر را دستش می گیرد [می پرسد] حالا من این آجر را کجا بگذارم؟ بگذار روی سرت! خب آنجا بگذار دیگر! این در بنا بودن معلوم است افاعیل، افاعیل شدیدی نیست. اما آن وقت که ساخته و پرداخته شد مسئله طور دیگری خواهد شد.

زیادی افاعیل تدبیریۀ نفس ایجاب می کند که نفس در نفسیت خود نسبت به نفوس دیگر شدید باشد که آنها آن طور نیستند.

إِذَا تَمَهَّدَ ذَلِكَ فَنَقُولُ لَمَّا ثَبَّتَ وَجُودَ نَفْسٍ وَ قَوَى مَادِيَةَ الدَّوَاتِ وَ الْأَفَاعِيلِ بِمَعْنَى أَنَّ

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۴۲ و ۴۴۳.

وجوداتها فی أنفسها وجوداتها التعلقیة بأعیانها بلا مُفارقةٍ ذهنًا و خارجاً فیکون حدّ
کُلّ واحدةٍ منها بحسبِ أحدِ الاعتبارین بعینه حدّها بحسبِ الاعتبار الآخر إذ لا مُغایرة
بین الاعتبارین.

خب وقتی که مطلب روشن شد دیگر مسئله

روشن می شود. وقتی که ثابت بشود وجود این

نفوس و قوایی که هم ذات اینها مادی است چون

تعلق به بدن دارد مثل غریزه شهوت و غریزه غضب

و این غرائز تدبیر بدن و مزاج هایی که در بدن برای

بقاء نسل و بقاء حیات خداوند به ودیعه قرار داده،

تمام اینها ثابت بشود. وجوداتشان در ذات خودشان

عین همان وجودات تعلقیه به اعیانش هستند. نه از

نظر ذهنی شما می توانید انفکاکی بین اینها و بین آن

متعلقشان بیابید، خارجاً هم همین است دیگر! شما

در غریزه شهوت چه تصویری دارید؟ یک تصور

مادی دارید! باز نفس و روح فرق می کند! شما نفس

و روح را جدای از بدن هم تصور می کنید ولی

شهوت را چطور جدای از بدن می شود تصور کرد؟!

پس این یک قوایی است در عین این جنبه حالت

اصل و منبع و ریشه یعنی یک جنبه تجردی داشتن

این جنبه تجردی، تجرد خالی نیست بلکه این جنبه

جنبه تجرد متعلق به ماده است! ماده را از آن بگیرند

خود او محو خواهد شد و نیست خواهد شد. این

وجودات عین وجودات است و حد هر کدام از اینها به حسب حد اعتبارین چه خودش را در نظر بگیرید و چه وجودش را در بدن و تعلقش را به بدن در نظر بگیرید عین حد دیگری است و هیچ تفاوتی نمی‌کند! چون ظرف هر دو ظرف ماده است.

وَ إِنَّهُمْ اعْتَرَفُوا بِأَنَّ الْأَفَاعِيلَ يَجِبُ أَخْذَهَا فِي حُدُودِ الْقَوَى لِمَا ذَكَرْنَا وَ قَدْ عَلِمْنَا أَنَّ كَثْرَةَ الْأَفَاعِيلِ مُسْتَلْزِمَةٌ لِشِدَّةِ الْقُوَّةِ الْفَاعِلَةِ مِنْ حَيْثُ كَوْنِهَا قُوَّةً فَاعِلَةً وَ تِلْكَ الْحَيْثِيَّةُ بِعَيْنِهَا حَيْثِيَّةُ الذَّاتِ فِيمَا ذَكَرْنَا.

بزرگان اعتراف کردند که باید آن افاعیل را در تعریف‌های قوا به کار برد به خاطر همین ... یعنی وقتی که یک شیئی در یکی فاعلیت دارد باید آن جنبه فاعلیت نفسانی و بدنی او را در تعریف او به کار برد. در تعریف غضب می‌گویند که **هَيَجَانُ النَّفْسِ عِنْدَ مَوَاجَهَةِ مَا لَا يَتَوَقَّعُ**. نفس در وقتی که با شیئی که غیر متوقع هست تهییج می‌شود! خب این مسئله مادی است دیگر! وقتی که انسان در یک مسئله مادی برخورد می‌کند یا مثلاً احساس می‌کند، **إِدْرَاكُ الْإِلْمِ وَ إِحْسَاسُ الْإِلْمِ، إِحْسَاسُ الْإِلْمِ عِنْدَ مَوَاجَهَةِ مَا لَا يَكُونُ مُلَائِمًا بِالْمَزَاجِ وَ الطَّبَعِ**. چه وقت شما احساس ناراحتی می‌کنید؟ وقتی که کسی یک سوزن فرو می‌کند! می‌گویید که آخ چه بود؟ چه کار کردی آقا؟ بعضی وقت‌ها سوزن هست ولی آدم نمی‌بیند و

روی سوزن می‌نشیند یا یک میخ باشد و آدم روی میخ می‌نشیند و بالاتر... و دردش می‌آید. این درد آمدن برای این است که چشمش را باز نکرده است! هر جایی که نمی‌شود نشست! چشم خود را باز نکرده و خلاف آنچه ملازم با طبع است به او وارد شده است. اما اگر همین میخ موافق با طبع باشد هیچ وقت هم دردش نمی‌آید! مثلاً طرف را بی‌حس کرده‌اند؛ وقتی دندان را بی‌حس بکنند هر کاری هم که بکنند حتی اگر از داخل فک استخوان را هم بیرون بکشند نمی‌فهمد.

شخصی می‌گفت که رفتیم و فتق را عمل کردیم من هرچه فکرم را متمرکز کردم که این چاقو چه وقت به پوستم می‌خورد، نفهمیدم! یعنی آن چنان بی‌حسی پیدا می‌شود که می‌گفت که هرچه فکر کردم آن لحظه‌ای که چاقو دارد می‌زند می‌گفت که نفهمیدم! این ملایم می‌شود. اما اگر فرض کنید بی‌حس نکرده‌اند تا چاقو را می‌زنند فریادمان سقف را پایین می‌آورد چون در آنجا ملایمت نیست لذا باید اول مسئله را ملایم کرد و بعد چاقو زد. خلاصه نمی‌دانم چرا این مسائل ما تلمیح دارد!

وَ قَدْ عَلِمَ أَنَّ كَثْرَةَ الْأَفَاعِيلِ... کثرت فاعل‌های

متعدده، شدت قوه فاعله را از حیث فاعلیت استلزام دارد. چند فاعل در این مسئله می‌خواهد تأثیر بگذارد یک دفعه می‌بینید سه تا فاعل هست ولی دوتای دیگر نیست! برای بنایی قوه دارد ولی نشاط ندارد خوب الان یک فاعل کم شد! یا مثلاً برای بنایی نشاط دارد و قوه هم دارد ولی حواسش یک جای دیگر است! زودتر آن را تمام کنید یا مثلاً خوب بود که نمی‌آمدیم، یکی کم شد! یا مثلاً از نظر قوای دیگرش کم دارد. هرچه افاعیل بیشتر باشد جنبه فاعلی بیشتر باشد شما می‌بینید که تأثیر خارجی این فعل بیشتر است. در آنچه که ما ذکر کردیم این حیثیت بعینه همان حیثیت ذات است؛ یعنی حیثیت ذات هم همین است. می‌بینیم که آن‌هم از نقطه نظر تأثیر به همین نحوه و وضعیت است یعنی این ذاتی که متلبس به این افاعیل است هم همین حیثیت را دارد چون الان ما در ذاتیت خود شیء صحبت نمی‌کنیم، در تعلقات و ارتباطش به خارج صحبت می‌کنیم پس همان حیثیت افاعیل را ما برای ذات هم می‌آوریم و همان

تعریف را برای ذات می آوریم.

و معلوم أنّ هذه القوى بعينها مبادئ فصول ذاتية لحقائق الأجسام الطبيعية المتخالفة بالقوى و الصور لا بالجسمية المشتركة بين الجميع فالتفاوت فيها بالكمال و النقص في تجوهر الذات يوجب التفاوت في الأجسام النوعية بهذا الوجه و هذا ما أردناه.

معلوم است که این قوا همان مبادی فصول ذاتیه

و مبادی فصل‌های ذاتی است منشأ فصل‌هایی است

که موجب آن بروز و ظهور خارجی برای حقایق

اجسام طبیعی‌ای که با قوا و صور متخالف هستند

است یعنی آن اجسام طبیعی به واسطه قوا تخالف پیدا

می‌کنند و صورتشان. آنها از نقطه نظر جسمیت فرق

نمی‌کنند جسمیت یکی است. جسم بنا با جسم یک

خیاط یکی است و تفاوت نمی‌کند چون هر دو دارای

یک خصوصیات هستند ولی کاری که خیاط می‌کند

یک چیز دیگر است و تخالف دارد با کاری که بنا

می‌کند؛ کاری که خیاط می‌کند ظهورش ظهور

دیگری است که در پارچه و اینها اثر می‌گذارد. کاری

که بنا می‌کند ظهورش در ساختمان و اینها است.

بنابراین اینها از نظر جسم با همدیگر فرق نمی‌کنند

بلکه از نظر قوا و صورت تفاوت می‌کنند. آن یک

نحوه کار انجام می‌دهد و این یک نحوه کار انجام

می‌دهد.

فالتَّفَاوُتُ فِيهَا بِالْكَمَالِ ... تفاوت در این قوا و

ذات به واسطه کمال و نقص هرچه که در این مبادی این فصول کم‌وزیاد باشد ایجاب می‌کند که خود تجوهر ذات وقتی که مختلف باشد اختلاف در اجسام نوعیه هم به این نحو پیدا بشود. فرض کنید وضعیت شخص فرق کند مثلاً حالات روحی و نفسی شخصی در تدبیر اقتضاء می‌کند که این از نقطه نظر جسمانی شاداب بشود. آن یکی از نظر تدبیر نفس دارای اشکالات است؛ می‌بینید نحیف، ضعیف، سالم، سست یا متحرک می‌شود این اختلافی را که ما در اجسام می‌بینیم به واسطه اختلافی است که در مبدأ پیدا شده است آن مبدأ که همان ذات خود این نفسی است که تعلق به بدن دارد دست کاری شده است. بروزات و ظهورات بدن هم می‌بیند فرق می‌کند و هر کدام از اینها یک صورت دیگری دارد اینجاست که ما از احوال، ظاهر، حرکات، سکانات، کیفیت تکلم و کیفیت برخورد، رفت و آمد، سر و سیما و صورت و اینهای اشخاص می‌توانیم به آن جنبه نفسانیت آنها پی ببریم. داریم:

تشخیص صفات باطنی افراد از روی صوت و چشم آنها

این به خاطر همین قضیه است که وقتی که انسان از نقطه نظر ایمان و از نقطه نظر مجرد یک مراتبی را طی می کند شما این آثار را در ریاضت، مراقبت‌ها، کیفیت برخوردها و در چشم شخص می بینید. اهل فن یک نگاه به چشم شخص بکنند می فهمند که او کیست و چیست و چه مطالبی در پشت پرده هست! یا اینکه فرض کنید کسی صحبت می کند، از نحوه صحبت کردن او و از تن صدایی که از حنجره او بیرون می آید شما می توانید به خبث ذاتی یا به آن مراتب سکونت و طمأنینه و آرامش او می توانید پی ببرید. بعضی‌ها همین که صحبت می کنند یک مرتبه انسان منقلب می شود اصلاً نشان می دهد که در این نفس غوغا هست. در این سینه و در این نفس مطالبی هست که به این نحوه بروز می کند. این یک چیز طبیعی است که خداوند این تأثیرات را نه تنها در کیفیت اطعمه و اشربه بلکه در کیفیت افعال انسان قرار داده و بخواهیم نخواهیم هر کدام از افعال یک

۱. دیوان شمس مغربی، غزل ۹۹.

تأثیری در نفس می گذارد.

ظهور در مرتبه بعد از تشخص

تلمیذ:...

استاد: خود ذات فی حدنفسه بالأخره یک

حقیقتی است دیگر.

تلمیذ: شدت و ضعفش چه؟

استاد: شدت و ضعف هست دیگر.

تلمیذ: ..تشخصش...

استاد: تشخص دارد؛ تشخص آن همان حقیقت

مجرده‌ای است که دارد.

تلمیذ: تشخص بعد از ظهور است؟

استاد: نه، تشخص بعد از ظهور نیست، ظهور

بعد از تشخص است تا تشخص نباشد ظهور نیست

اول تشخص و تعین هست وقتی که آن هست

آن وقت بروز و ظهور دارد بروز و ظهورش کم یا زیاد

است بسته به آن میزان خود تشخص است. اینکه شما

می گوید که این شیء ظهور دارد یعنی چه؟ یعنی

هست. اینکه شما می گوید که من این کتاب را

می بینم یعنی چه؟ یعنی قبل از دیدن من بود. با دیدن

شما که کتاب خلق نمی شود یعنی بوده متها شما

ندیدید. فرض کنید تاریک بوده است. حالا شما چه

بینید یا نبینید این کتاب هویت خودش را دارد. این

کتاب حکمت متعالیه است این هم کتاب تهذیب است. دو ماهیت مختلف هستند. می‌گوییم که در این کتاب از مسائل حقایق وجود و عدم و آثار وجود صحبت می‌شود و در این کتاب از آثار و تکالیف ظاهری مکلف صحبت می‌شود اصلاً دو مبحث مخالف به ذات است. بله، وقتی که ظهور خارجی پیدا می‌کند به این معنا است که در مرأی و منظر می‌آید و ملموس می‌شود و لهذا ذات خود شیء تعریف خودش را دارد. نفس انسان مجرد است چه به بدن تعلق بگیرد یا به بدن تعلق نگیرد، این مجرد خودش را دارد لذا وقتی که از بدن مفارقت می‌کند بدن می‌افتد ولی نفس هست، خب دیگر جنبه تدبیر ندارد. اینکه الآن نفس هست این یعنی چه؟ این یعنی خودش برای خودش یک تشخیص و تعینی دارد. با آن تعین و تشخیص گاهی اوقات یک مسئله دیگری اضافه می‌شود که عبارت از تعلق بدن است و گاهی اوقات اضافه نمی‌شود مثل همین خودش تنها بدون تعلق که در اینجا کیفیت بیان مسئله فرق می‌کند.

بوعلی می‌گوید که این قبل از تعلق به بدن بوده

و بعد در موقع ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾^۱ آمده و

نزول پیدا کرده است و به این بدن ملصق یا متحد یا حلول شده است، بالأخره به یک نحو به بدن تعلق گرفته است. صدرالمتألهین و امثال ایشان هبوط را قائل نیستند بلکه تکامل جوهری را برای نفس قائل هستند که این از جسمانیة الحدوث تکامل جوهری پیدا می کند تا به روحانیة البقاء می رسد و جنبه فعلیت آن دیگر روحانیت محض بدون دخالت ماده است، این هم یک قسم است. قسم سوم هم قسمی است که خب قبلاً ما گفتیم که در جمع بین این دو هست که از این نقطه نظر هر دو قسم مسئله در اینجا مورد لحاظ قرار می گیرد و در آن کیفیت ثابتاتی که ما در جنبه علم ربوبی و علم عنائی صحبت شد نحوه تحقق عینی اشیاء در آنجا صحبت شد که در همه آنها آن وجود عینی اشیاء به نحو تحقق در علم عنائی هست منتها از آن جایی که حیثیت خارجی و جهت خارجی نیاز به وجود زمانی دارد، از این نظر آن حیثیت

^۱ . سوره مؤنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۵:

«... و سپس او را به خلقت دیگری انشاء کردیم.»

خارجی از دیدگان ما مخفی است و باید به آن حد
خودش برسد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در روز
فلان از ساعت فلان و دقیقه فلان و ثانیه فلان در مکه
متولد شد از دید ما در یک هم‌چنین وضعی متولد
شد ولی از دیدگاه علم عنائی متولد شده بود اصلاً
متولد خارجی شده بود. چون آنجا عالم ثابتات است
و در علم ربوبی همه چیز ثابت است ولی در نگاه
مادی و ظرفیت مادی چون خود ما ماده هستیم
نمی‌توانیم یک چیزی که غیر است و هنوز تحقق
مادی پیدا نکرده را بینیم و لمس کنیم. وجود ما که
الآن وجود زمانی است آیا الآن می‌توانیم فردا را
بفهمیم؟! نه، باید صبر کنیم و صبر کنیم تا ظهر بشود
و عصر بشود و شب بشود و صبح بشود اگر زنده
ماندیم و تجوهر و اشتداد جوهری بقاء [پیدا کرد و]
محفوظ ماند آن موقع بینیم فردای پنج‌شنبه به چه
شکل خواهد بود و خورشید به چه شکل طلوع
خواهد کرد و زمین و آسمان به چه نحو خواهند بود!
الآن نمی‌توانیم بگوییم! اما کسی که از این مسئله ماده
بیرون آمده همین الآن فردا را ادراک می‌کند. الآن

چطور شما دارید الآن را ادراک می کنید نه اینکه می فهمید، فهمیدن دوتا است فهمیدن هم خودش مراتب دارد نه اینکه الآن می فهمید و می بینید، ادراک می کنید یعنی خودتان در واقعه و زمینه هستید. آن اولیاء خدا ادراک می کنند؛ یعنی در واقعه هستند نه اینکه بدانند که فردا چه خواهد شد. این یک مسئله و یک مرتبه‌ای است. این را به من هم بگویند، همین است! یک صادق مصدق بیاید بگوید که آقا فردا یک هم‌چنین مسئله‌ای اتفاق می افتد من هم یقین می کنم که اتفاق می افتد چون حرفش ردخور ندارد و [قطعی است] یعنی برای من مسلم است آن را تجربه و امتحان کرده‌ام برای من مسلم است خب یقین می کنم ولی ادراک نمی کنم! ادراک نکرده‌ام. الآن را ادراک می کنم، الآن ساعت هشت و ۲۳ دقیقه و سیزده ثانیه را ادراک می کنم، یک دقیقه دیگر را ادراک نمی کنم باید این عقربه بچرخد شصت ثانیه بگذرد تا من ادراک کنم. این فرق بین ما و آنها است.

تلمیذ: اولیاء هم نمی‌توانند تصرف کنند در علم عنائی الهی چون عارض شده بود دست از آنجا برمی‌گرداند.

استاد: خب برگشت آن‌هم در علم عنائی بوده است.

اللهم صل على محمد و آل محمد